

با توجه به نمونه‌های مشابه، "کمک شیوه‌ای است که به وسیله آن فقیر جامعه، ثروتمند به ثروتمند جامعه فقیر کمک می‌کند. گرچه باید چیز دیگری نیز اضافه کرد: در يك سیستم امپریالیستی، این همچنین شیوه‌ای است که بر مبنای آن فقیر جامعه ثروتمند، ثروتمند جامعه خودی را ثروتمندتر می‌کند. البته در کنار خرده‌هایی که به "پایین ریخته" می‌شود، تا این شرط ثانوی (عامه مردم) نیز قانع شود.

از کاراییب به آمریکای مرکزی برگردیم. در سال‌های اوایل دهه ۱۹۳۰، در ایالات متحده در سال ۱۹۳۲، همزمان با ماجرای ماتانزا\* که طی آن ژنرال هرناندز مارتینز\* به گفته‌های سی هزار دهقان را در چند هفته به قتل رساند. در ساحل پهلو گرفتند. فرمانده؛ عملیات دریایی در مقابل کنگره شهادت داد که: "ضرورت پیدا نکرد نیروهای ایالات متحده و بریتانیا به خشکی بروند." چرا که حکومت السالوادور به خوبی بر موقعیت مسلط بود. مارتینز پس از پیروزی در انتخاباتی که بعد از سرکوب و نابودی اپوزیسیون انجام شد، و تنها کاندید آن خود او بود، مطابق معمول توسط حکومت روزولت به عنوان نمونه دیگری از همسایه، خوب به رسمیت شناخته شد. همه چیز در السالوادور - یکی از تیره‌بخت‌ترین کشورهای جهان، تا سال‌های ۶۱ - ۱۹۶۰ خوب بود. در این هنگام ایالات متحده در هماهنگی با نکتین کندی مبنی بر اینکه "حکومت‌های نیمه نظامی السالوادور موثرترین حکومتها در جلوگیری از نفوذ کمونیسم در آمریکای لاتین هستند" و در راستای جلوگیری از تهدید بالقوه دیگری به آزادی پنجم، مسئولیت يك كسودتای نظامی را به عهده گرفت. به پیامدهای این مسئله باز خواهیم گشت.

اولین عملیات نظامی بزرگ ایالات متحده در نیکاراگوئه، در سال ۱۸۵۴ انجام شد، یعنی هنگامی که نیروی دریایی ایالات متحده در پاسخ به اهانتی که به مقامات آمریکایی و يك شرکت‌دار ملیونر کورنلیوس\* -

\* Matanza

\* Cornelius Vanderbilt

\* General Hernandez Martinez

واندربیلست شده بود، شهر بندری سن خوان شمالی را به آتش کشیدند.  
 تفنگداران ایالات متحده، یکبار در سال ۱۹۰۹ و بار دیگر در سال ۱۹۱۲ در  
 نیکاراگوئه پیاده شدند و کشور را اشغال نظامی کردند. اشغال نظامی  
 نیکاراگوئه یک‌دشتمه از یکسال وقفه تا سال ۱۹۲۳ یعنی زمانی که دیکتاتوری  
 سوموزا پس از یک جنگ ضد شورش وحشیانه و به دنبال ترور حیل‌گرانه سان‌دینو  
 استقرار یافت، ادامه پیدا کرد. حکومت سلسله، خونریز و فاسد سوموزا  
 تا سال ۱۹۷۲، با حمایت کامل ایالات متحده تداوم یافت. سوموزا کشورش را  
 به پایگاه قدرت ایالات متحده تبدیل کرد. شکست کارتر در حفظ سوموزا اسیسم  
 بدون سوموزا منجر به بازسازی گارد ملی شد و تلاش‌های ایالات متحده تا  
 تبدیل هندوراس به بزرگترین پایگاه تروریسم در منطقه ادامه پیدا کرد.  
 پایگاهی که جنگ ارتش وابسته به ایالات متحده علیه نیکاراگوئه نیز از آنجا  
 صورت می‌گیرد. انقلاب سان‌دینیستها موجب دلواپسی ناگهانی نخبگان  
 ایالات متحده برای "حقوق بشر" و "دموکراسی" شد. تغییر حالتی معجزه-  
 آساکه در جوامعی که کمتر از غرب مغز شویی شده‌اند، با ریشخندی بجا  
 نادیده گرفته می‌شود.

در مورد نیکاراگوئه نیز فهم خصومت بهره‌مندان از برنامه‌های تاریخی  
 "حسن نیت بین‌المللی" ایالات متحده برای نخبگان مشکل بود. مفسر  
 لیبرال و برجسته، سفیر سابق ایالات متحده در ایرلند و پروفیسور افتخاری  
 دانشگاه بوستون، ویلیام شانون\* در این مورد توضیح می‌دهد: اومی‌نویسد  
 این واقعیت که سان‌دینیستها از "آمریکا متنفرند" با توجه به تحصیلات  
 محدودشان و دورانی که در تبعید، زندان و یا در حال نبرد در کوهستانها  
 سپری کرده‌اند، قابل فهم است. برداشت آنها از یک دیکتاتوری مسورد  
 حمایت ایالات متحده کاملاً طبیعی است. آنها بدون هیچ شناختی از  
 تاریخ واقعی خیرخواهی آمریکا، از ضدآمریکایی‌گری استفاده می‌کنند تا  
 برای "جنبش سیاسی‌شان انرژی" فراهم‌کنند، "همانگونه که ضدسامی‌گری

\*San Juan del Norte

\*William m Shannon

برای نازیسم انرژی به وجود می‌آورد " .

کشورهای اشاره شده تنها چند نمونه است . تصویر عمومی نیز به این نمونه‌ها بسیار شبیه است . به مسئله ، انتخاب میان سه تمایل سیاسی کندی بازگردیم ، یعنی انتخاب میان " یک رژیم دموکراتیک نجیب " ، " رژیم کاسترو " و " رژیم تروخیلو " که اگر خطریک " رژیم کاسترویی " وجود داشته باشد ، همواره ترجیح داده می‌شود . مورد اولی را که در نظر گرفتیم (یعنی مورد دخالت ایالات متحده در جمهوری دومینیکن ) ، بسسه خاطر بیاورید . می‌بینید که با توجه به این مورد ، هیچ کجا انحرافی از سیاست عمومی رخ نداده است . تاریخ دومینیکن و تاریخ دیگر کشورهایی از این دست به ما کمک می‌کند که پاسخ رسمی جان اف کندی به سئوال خودمان را بفهمیم . سرچشمه ، رفتار سیستماتیک ایالات متحده که امروز در السالوادور و نیکاراگوئه عریان است ، چیست ؟ دموکراسی خوب است ، اما فقط به شرطی که نتایجش با نیازهای برادر بزرگ خوانایی داشته باشد . اما اگر این نیازها به وسیله ، یک " کاسترو " تهدید شود ، یعنی اگر رژیم دموکراتیک سرمایه‌داری که به رفورم اجتماعی و استقلال معتقد است ، گامهایی به سوی دموکراسی بامعنی بردارد ، آنگاه ما جوخه‌های مرگ را فرا می‌خوانیم . برنامه سیستماتیک است : یک تجلی سیستماتیک از اصول بنیادی سیاست خارجی و به ویژه تقدس آزادی پنجم .

حکومت کندی این خط استدلال را تا انتها دنبال کرد . در سال ۱۹۶۲ ، حکومت تصمیمی اتخاذ کرد که با توجه به پیامدهایش ، یکی از مهمترین تصمیمات تاریخ مدرن است : مأموریت ارتش آمریکای لاتین باید از " دفاع نیمکره‌ای " به حفظ " امنیت داخلی " تغییر می‌کرد . " دفاع نیمکره‌ای " یک لطیفه بود ، چراکه چیزی وجود نداشت که از نیمکره در مقابل آن دفاع شود . مگر ایالات متحده و هدف این نبود . اما حفظ " امنیت داخلی " لطیفه نبود . این به معنی جنگ علیه مردم بومی بود و نتیجه ، آن به جای ماندن خاطرهای تلخ از دولت‌های امنیت ملی بود که در بسیاری از جنبه‌ها با فاشیسم اروپایی همخوانی داشتند و گاهگاهی نیز استعدادهای

جنایتکاران جنگی نازی از قبیل کلاس باربی\* را به کار گرفتند. این جنایتکاران پس از خدماتشان در اروپای بعد از جنگ، توسط ایالات متحده به آمریکای لاتین فراخوانده شدند و سلطنتی از ترور عظیم، شکنجه با تکنولوژی پیشرفته، "ناپدیدکردن" و جوخه‌های مرگ برپا کردند. نخستین کودتای بزرگ در برزیل صورت گرفت. این کودتا مورد حمایت و استقبال ایالات متحده قرار گرفت و به روایت مشاور دولت در امور مربوط به کشورهای آمریکایی به عنوان "پیروزی قاطع و منحصر به فرد آزادی در میانه، قرن بیستم" مورد ستایش قرار گرفت. نتیجه، داخلی بگذشته از فاجعه، حقوق بشر، يك "معجزه، اقتصادی" بود که برای اکثریت مردم چیزی به جز مصیبت در بر نداشت. این کودتا همچنین دومینوی موثری در منطقه بود. استقرار دولت امنیت ملی برزیل به روایت يك کمیسیون عالی به ریاست سول لینوویتز\* به بلای سرکوبی منجر شد که نمونه‌ای در قاره نداشت.

در السالوادور حکومت کنونی ساختار پایه‌ای جوخه‌های مرگی را به وجود آورد که سالها در بی سابقه‌ترین ابعاد به عملیات تروریستی پرداختند. در گواتمالا، دموکراسی رفورمیستی سرمایه‌داری آروالو\* و آربنز\* به وسیله، کودتای سیا در سال ۱۹۵۴ سرنگون شد و سی سال خونریزی و ترور بنیاد گذاشته شد. حکومت کنونی برای جلوگیری از تهدید انتخابات دموکراتیک که تهدید پیروزی آروالو را در بر داشت، از يك کودتای نظامی حمایت کرد. آروالو و جانشینش آربنز، همچون بوش "کاستروهایی" بودند که می‌بایست به نفع يك "تروخیلو" کنار گذاشته می‌شدند.

در السالوادور کودتای نظامی مورد حمایت ایالات متحده موجب کشتاری عظیم در اواخر دهه شد. در نبرد ضد شورشی که با شرکت مستقیم کلاه سبزهای ایالات متحده در آن کشور برپا شد، حدود ده هزار نفر کشته شدند. با توجه به شواهد

\*Klaus Barbie

\*Arevalo

\*Sol Linowitz

\* Arbenz

موجود، هواپیماهای ایالات متحده از پایگاه‌هایشان در پاناما پرواز کردند و بمب ناپالم بر السالوادور فرو ریختند . به هر رو، این کشتار در مقایسه با ترور - بسم دولتی ای که توسط ایالات متحده در آمریکای مرکزی، حمایت و سازماندهی می‌شود و در سالهای اولیه ۱۹۸۰ به اوج خود رسید، رنگ مسی باز د .

دستگاه‌های سرکوب و شکنجه‌ای که به وسیله، حکومت کندی برپا شد، جز جدایی ناپذیر پیمان کندی برای ترقی بود، این برنامه که به عنوان تجلی خیرخواهی ایالات متحده، بسیار ستایش شده است، محتوایی مطلقاً فرومایه داشت . این برنامه از کشف ناگهانی رنج و محرومیت آمریکای لاتین انگیزه نمی‌گرفت، بلکه در ترس از " سرایت " و " بروس " کوبایی، ریشه داشت . همانگونه که در مورد آسیای جنوبی مشاهده کردیم، این خطر کوششی دوسویسه‌راهی را می‌طلبید: نخست نابودی و بروس در سرچشمه به وسیله، تجاوز، تحریم و یک جنگ تروریستی بیست ساله و دوم تلقیح منطقه برای جلوگیری از " سرایت عفونت " پیمان برای ترقی به عنوان جزء " قلبها و مغزهای " مطرح دوم، مطرح شد . طرحی که باید به همراه شیوه‌های دیگری که برای " امنیت داخلی " لزوم داشت، به کار گرفته می‌شد .

اجرای پیمان برای ترقی، به ابزارهای سختی نیاز داشته . این پیمان برای ایجاد توسعه، اقتصادی - انواع خاصی از توسعه - برنامه‌ریزی شده بود . توسعه‌ای که قرار بود در هماهنگی کامل با الزامات آزادی پنجم صورت گیرد . توسعه می‌باید تولید را به سمت صادرات هدایت می‌کرد . کمک به سوی ذینفعان همیشه یعنی کشاورزی تجاری ایالات متحده، کمپانیهای کود و سم و متحدان نخبه، محلی‌شان جاری شد . آمار نتایج جالبی را نشان می‌داد . تولید گوشت گاو در سراسر آمریکای مرکزی رشد کرد، اما از آنجا که گوشت گاو جهت صدور تولید می‌شد، مصرف آن به شکل قابل ملاحظه‌ای در نیکاراگوئه، گواتمالا و شیدا در السالوادور و کاستاریکا کاهش پیدا کرد . در روندی مشابه تولید فراورده‌های

غذایی برای نیازهای داخلی نیز کاهش پیدا کرد، چراکه زمینها در خدمت تولید گوشت گاو و محصولات تجاری به کار گرفته شد. به علاوه زمینهای بالزاش جنگلی در راستای منافع شرکتهای خارجی، مشتریهای داخلی شان و اقلیت توانگری که می توانست واردات غذایی و کالاهای تجملی را بخرد، نابود شد. همانند "معجزه" اقتصادی " در جمهوری دومنیکن و برزیل، پیمان برای ترقی در آمریکای مرکزی همزمان با افزایش فقر و محرومیت اکثریت مردم، بر رشد آماری گواهی می داد. این مدل توسعه بیک فرع ضروری رانیز با خود به همراه داشت یعنی مستلزم دستگاه سرکوبی بود که مخالفت و مقاومت اجتناب ناپذیری را که ناشی از پیامدهای این برنامه برای مردم بود، کنترل کند. جوخه های مرگ جفت اتفاقی پیمان برای ترقی نبود، جزء اساسی آن بود. بنابراین شکست انگیز نیست که همراه با پایه ریزی پیمان برای ترقی بیک دستگاه سرکوب به وجود آمد تا به هنگام نیاز به کار گرفته شود.

با نگاه به تاریخ اخیر السالوادور، از پاسخ کندی به سؤالمان درک دقیقتری پیدا خواهیم کرد. انتخابات در آنجا در سال ۱۹۷۲ انجام شد، اما هنگامی که روشن شد حوزه ناپلئون دارته\* و گوئیلا آنگو\* برنده خواهند شد، ارتش با همراهی گواتمالا و سوموزا و بر بستر حیللهایی رسوایه سوی کسب قدرت گام برداشت. سوموزا پیش از این همین نقشش را در کودتای گواتمالا که به وسیله سیا در ۱۹۵۴ و در راستای عقیم کردن دموکراسی انجام شد، در مخالفت با باز بر پایی حکومت انتخابی جمهوری دومنیکن در ۱۹۶۵ و در تجاوز خلیج خوکها در سال ۱۹۶۱ ایفا کرده بود. دارته به زندان افتاد و شکنجه شد. او پس از رهبایی به واشنگتن رفت. در آنجا خبر گزاریهایی و کنگره - بگذشته از دو استثنا - حتی در دسر صحبت با او را تقبل نکردند.

این مقطع، آشکارا نفرت نخبگان ایالات متحده از دموکراسی و

\*Jose Napoleon Duarte

\*Guillermo Ungo

تمایلشان به کنترل همه جانبه را روشن می کند و نشان می دهد که آنها تا آنجا به علاقمندی به انتخابات "تظاهر می کنند که به مثابه پوششی نازک برای - تروریسم دولتی به کار آید . علاقه آنها فرومایگی ای بیش نیست .

دیگر نمایش مضحك انتخاباتی در السالوادور در سال ۱۹۷۷، به شکلی مشابه سپری شد ، ضمن آنکه شکنجه ، کشتار و فساد همیشگی ، نه واکنشی جدی که توجهی محدود را در ایالات متحده برانگیخت .

به هر دو مشکل اندک اندک موجب يك نگرانی بزرگ می شد . نخستین مشکل قریب الوقوع بودن سقوط رژیم سوموزا بود . این ترس وجود داشت که رومرو \* دیکتاتور السالوادور نیز به همین سرنوشت دچار شود . در نیکاراگوئه ایالات متحده موفق به تحمیل سوموزایسم بدون سوموزا نشد : تکنیکی معمول که هنگامی به کار می رود که يك وابسته دیگر مفید و یا قابل نجات نیست . حکومت کارتر تصمیم نداشت که اشتباهی را که در نیکاراگوئه مرتکب شده بود ، در السالوادور نیز تکرار کند .

مشکل دوم جدی تر بود ، سالهای ۱۹۷۰ شاهد رشد موثر سازمانهای مردمی در السالوادور بود . در آن سالها گروههای کلیسایی خودکفا ، انجمنهای روستایی ، اتحادیه های معلمان و غیره برپا شدند . چنین چیزی همیشه نشانه خطر است . این به این معنی است که برای دموکراسی با معنی پایه هایی بنیان گذاشته شده است که بر مبنای آن ممکن است تعداد زیادی از مردم قادر به شرکت در ترسیم سیاست عمومی باشند و بنا بر این "بحران دموکراسی" را به وجود بیاورند و سیستم تصمیم گیری نخبگان و تصدیق از طرف مردم را که بر مبنای موضع جدید غرب "دموکراسی" خوانده می شد ، مورد تهدید قرار دهند . روشن است که افراد منزوی نمی توانند در صحنه سیاسی و یا عرصه های دیگر با قدرت متمرکز ، تنها رودرو شوند . آنها فقط به شرطی می توانند به صحنه سیاسی راه یابند که برای يك کاسه کردن منابع محدود شان ، کشف حقایق ضروری ، مبادله ، اطلاعات ، گسترش عقاید و برنامه ها و عملی کردن این برنامه ها و عقاید ،

\* Romero

راهی پیدا کرده باشند ، هنگامی که چنین ابزار و اشکال سازمانی ای وجود نداشته باشد ، دموکراسی تبدیل به یک بازی در میان گروه‌های نخبه‌ای می‌شود که به خاطر منابعی که در اختیار دارند ، می‌توانند شرکت کنندگان فعال و همیشگی سیستم سیاسی باشند . بنابراین رشد سازمانهای مردمی در السالوادور ، چیز کمی نبود ، بلکه پیشرفتی بود با نتایج جدی بالقوه ؛ پیشرفتی که بر مبنای آن فساد بنیاد نهاده می‌شد و گسترش می‌یافت .

در فوریه ۱۹۸۰ ، اسقف اعظم ، رومرو نامه‌ای به‌پرزیدنت کارتر نوشت و از او درخواست کرد به خونتاکمک نظامی نکند ، چراکه خونتاکمک فقط می‌داند مردم را چگونه سرکوب کند و چگونه منافع الیگارشی السالوادور را مورد حمایت قرار دهد " . او به کارتر نوشت : " کمک بی‌تردید باعث پیشرفت بی‌عدالتی در اینجا خواهد شد و سرکوب سازمانهای مردمی ای را که برای پایه‌ای ترین حقوق انسانی مبارزه می‌کنند ، تشدید خواهد کرد " .

بهرحال ، جوهر واقعی سیاست ایالات متحده ، حرکت در جهت نابودی سازمانهای مردمی ای بود که برای پایه‌ای ترین حقوق انسانی مبارزه می‌کردند . بنابراین پرزیدنت کارتر ضمن فرستادن کمک نظامی ، به کنگره پیام داد که این کمک " نقش کلیدی ارتش در فورمها را تقویت می‌کند " : عبارتی که آه از نهاد اورول \* برآورد .

نتایج دقیقا با پیش بینی اسقف اعظم منطبق بود ، در ماه مارس اسقف اعظم رومرو به وسیله ، جوخه‌های مرگ ترور شد . آنگاه وضعیت محاصره اعلام شد و تا مدت‌ها تداوم یافت . در ماه مه زیر پوشش فورم ارضی ، جنگی شدید بر علیه دهقانان برپا شد . دهقانان قربانیان عمده ، جنگ کارتر - دارته در سال ۱۹۸۰ بودند . تعجب برانگیز نیست که همانگونه که دورته بعدها تأیید کرد ، هنگام شروع عملیات " توده‌ها با چریکها بودند " .

\*Orwell



نخستین شقاوت بزرگه، کشتار ریوسامپول\* بود. ششصد دهقان فراری در عملیات مشترک ارتشهای السالوادور و هندوراس کشته شدند. شاهدان عینی تعریف کردند که نوزادان جهت تمرین نشانگیری به هوا پرتاب شدند، کودکان گردن زده شدند و زنان شکنجه و غرق شدند. خوزه ناپلئون دارته که در مارس به خوانتا پیوسته بود، در راستای مشروعیت بخشیدن به کشتارهای بعدی خوانتا، کشتار جمعی ریوسامپول را به عنوان عملی مشروع توجیه کرد، چراکه از نظر او قربانیان همگی " کمونیست " بودند. و حتما نوزادانی که با کارد قطعه قطعه شدند نیز کمونیست بودند. رسانه‌های عمومی ایالات متحده بیش از یکسال بر داستان سرپوش گذاشتند و آنگاه تنها به آن اشاره‌ای گذرا کردند و هنوز هم آن را به طور کامل گزارش نمی‌کنند. اگر چه در همان زمان و بلافاصله بعد از عملیات، شواهد معتبری در دسترس بود.

در ژوئن دانشگاه مورد حمله قرار گرفت؛ بسیاری کشته شدند، آزمایشگاه‌ها از میان رفتند و تهدید دیگری برای نظم موجود از سر راه برداشته شد. در نوامبر نیروهای امنیتی اپوزیسیون سیاسی را گردن زدند. در همان زمان رسانه‌های غیر وابسته نابود شد، ایستگاه رادیویی وابسته به کلیسا بمباران و منهدم شد، بدن قطعه قطعه شده، سردبیر یکی از روزنامه‌ها پیدا شد و سردبیر یک روزنامه دیگر پس از اینکه از سوءقصد های مکرر جان سالم بدر برد، از کشور گریخت. به این ترتیب " انتخابات آزاد " پایه گذاشته شد. انتخاباتی که در دوران حکومت ریگان و به روایت لردچیتنیز\* رهبر گروه اعزامی حقوق بشر پارلمان انگلیس، مطابق معمول در فضایی از " ترور، ناامیدی، شایعات خوفناک و واقعیات مهیب " انجام شد.

\*Rio Sumpul

\*Lord Chitnis

رسانه‌های عمومی ایالات متحده پیروزی دموکراسی را شادباش گفتند. در سالهای بعد نیز، پس از آنکه "گردن زدن" و منهدم کردن سازمانهای مردمی به موفقیت‌های قابل توجهی منجر شد، مفسرین جریان اصلی طیف سیاسی شادی و رضایت خود را از آزمایش "برپایی دموکراسی" ثبت کردند. آنها در اتخاذ این موضع تنها نبودند. یک کمیسیون حکومتی هلند که بر انتخابات نظارت می‌کرد، ضمن اینکه تأیید کرد که "احزاب چپ تا حد قابل توجهی از روند انتخاباتی کنار گذاشته شده بودند"، نتیجه گرفت که "رای دهندگان محدوده گسترده‌ای برای انتخاب داشتند". عبارت "به شکل قابل توجهی کنار گذاشته شده بودند" به برنامه کشتار جمعی، شکنجه و ناپدید شدن دلالت می‌کند و عبارت "محدوده گسترده‌ای برای انتخاب" نیز مفهومی از دموکراسی را به دست می‌دهد که به صورت گسترده میان نخبگان غربی رواج دارد. کمیسیون هلندی اضافه می‌کند که السالوادور همچون نیکاراگوئه "در یک جنگ داخلی که در آن نیروهای خارجی نقش عمده‌رایی می‌کنند درگیر و آشفته شده است؛ جنگی که به وسیله چریک‌هایی برپا شده که از حمایت فعال عوامل خارجی برخوردارند". چنین تحلیلی در میان مردمی که عقل سلیم دارند هیچ وجهی کسب نمی‌کند، بلکه بر عکس چشم اندازی از سطح فکری و اخلاقی نخبگان غربی به دست می‌دهد.

در ۲۶ اکتبر ۱۹۸۰، پیرو اسقف اعظم شهید، اسقف ریورا-داماس\*، نیروهای نظامی را به خاطر "جنگی که برای کشتار و نابودی مردم غندی بدون دفاع" به راه انداخته بودند، محکوم کرد. چند هفته بعد دارته به همین ارتش به خاطر "خدمت جانانه‌اش به مردم و مبارزه‌اش علیه خرابکاری" تبریک گفت. پرزیدنت دارته بعد از قتل چهار زن آمریکایی وابسته به کلیسا سوگند خورد که مانع کمک نظامی به قاتلان شود. قتل‌هایی که در ایالات متحده تنها جرمی جنایی

\*Rivera Y Damas

محسوب می‌شد. تمامی نقش دارته این بود. در تاریخ آمریکای لاتین، هیچ چهره‌ای به اندازه دارته کشته‌کننده نکرده است. در طول دورانی که او می‌کوشید کشتارها را مشروعیت بخشد و برای انجام وظیفه‌ای که به عهده او و خون‌تابود، از کمک ایالات متحده برخوردار شود، تعداد کشته شدگان بنابر یک تخمین محافظه‌کارانه به چهار صد هزار تن رسید. جای تعجب نیست که او سوگلسی رسانه‌ها و مفسرین ایالات متحده است و به عنوان "دموکراتی" بزرگ و نمونه‌ای کامل از تقوا ارزیابی می‌شود.

در اوایل سال ۱۹۸۱، ریگان کار را تحویل گرفت. آنگاه با مشارکت مستقیم ایالات متحده، کشتارها افزون‌تر و وحشیانه‌تر شد و هنگامی که نیروی هوایی ایالات متحده مأموریت‌های نظامی و هماهنگ‌کردن بمبارانها را به عهده گرفت، سرعت کشتار دهقانان در حال فرار نیز بالا رفت. هرگاه که به نظر می‌رسید ترورها با موفقیت روبرو شده است، این وحشیگریها - که هنوز هم ادامه دارد - در ایالات متحده با تحسین روبرو می‌شد. این عملیات بیش از شصت هزار کشته و بیش از یک میلیون پناهنده به جای گذاشت.

کمک عظیم ایالات متحده به السالوادور، دو هدف اساسی را دنبال می‌کند: به انجام رساندن کشتار و منفعت رساندن به گروه‌های نخبه‌ای که از آن بهره‌مند می‌شوند. حدود دو سوم کمکها به حسابهای بانکی این بهره‌مندان از برنامه ضمیمه شورش ریخته می‌شود. آنها طبیعتاً ترجیح می‌دهند که سرمایه‌های مالیات دهندگان آمریکایی ضمن ثروت‌مند کردن آنها، خرج عملیات را نیز بپردازند. در واقع مالیات دهنده آمریکایی در دورانی که کشتارها ادامه دارد به ثروت‌مندان السالوادور رشوه می‌دهد که در جای خود باقی بمانند، درحالی‌که اقتصاد این کشور به خاطر جنگ که به خاطر پرواز سرمایه‌ها در حال سقوط است.

از این جنبه، داستان تیپیک است. قرض مشهور آمریکای لاتین

که امروز سرفصل عمده، توجه بین‌المللی است، به سختی با ذخائر ارزی آمریکای لاتین فوق ثروتمند قابل مقایسه است. باز هم یکی از واقعیت‌های کمک خارجی را مشاهده می‌کنیم: وسیله‌ای که با آن فقرای جوامع ثروتمند در ازای خدمت ثروتمندان جوامع فقیر به ثروتمندان جوامع ثروتمند، به آنها کمک می‌کنند.

تاریخ مداخله، اخیر در السالوادور، یکی از کثیفترین مقاطع تاریخ ایالات متحده است. این مداخله به موفقیت‌های اساسی دست یافته است. سازمان‌های مردمی وسیعاً نابود شده و تهدید دموکراسی از میان رفته است. بنابراین واکنش شورانگیز نخبگان غربی نسبت به حرکتی که در راستای دموکراسی صورت گرفته، به سادگی قابل درک است.

به پاسخ‌کننده به سئوالمان بازگردیم. اگر این خطر وجود داشته باشد که سازمان‌های مردمی وابسته به کلیسا، انجمن‌های دهقانی، اتحادیه‌ها و نهادهایی از این دست تهدید یک دموکراسی با معنی را با خود حمل کنند، ایالات متحده یک تروخیلو و یا حتی بدتر از او را ترجیح خواهد داد. ما یکبار دیگر می‌آموزیم که مفهوم کاسترو مفهومی پهن‌آور است.

حوادث اخیر نیکاراگوئه سبب می‌شود که پاسخ رسمی سئوالمان را بهتر درک کنیم. سلسله، سوموزا دوست ارزیابی می‌شود، هر چند همانند تروخیلو، مارکوس، دووالیه و دیگر گانگسترهای مورد پشتیبانی ایالات متحده، زمانی که کشتار او دامن طبقات تجاری را نیز گرفت و مخالفت مردم از کنترل خارج شد، دیگر دوست محسوب نشد. تا هنگامی که به نظر می‌رسید که سوموزا می‌تواند خود را حفظ کند، ایالات متحده بخشاً با کمک مستقیم و بخشاً از طریق پادرمیانی دولتهای مزدوری که مرتباً به خاطر پنهان ماندن نقش ایالات متحده در عملیات به کار گرفته می‌شدند، از او حمایت کردند.

هنگامی که در سال ۱۹۷۹ روشن شد که سوموزا بیش از ایسن حفظ شدنی نیست، حکومت کارتر به شکلی معمول و قابل پیش بینی تغییر سیاست داد و دقیقاً همچون موارد مشابه دیگر از "سوموزایسم بدون سوموزا" دفاع کرد.<sup>\*</sup> اما دو مسئله عمده وجود داشت: نخست اینکه گارد ملی که طی سالیان زیاد به وسیله ایالات متحده تربیت شده بود و با ارتش ایالات متحده ارتباط نزدیکی داشت، جهت تضمین "ثبات" و "نظم" می باید حفظ می شد. و دیگر اینکه نخبگان تجاری کنترل روند سیاسی را در اختیار می گرفتند تا "دموکراسی" بر مبنای موضع جدید ایالات متحده پایه گذاری شود.<sup>\*</sup>

پیرو این اهداف، ایالات متحده یک سیاست دوسویه را پیش گرفت.<sup>\*</sup> از یک سو به بازپرایی - گارد ملی اقدام کرد: از سال ۱۹۷۹ با شرکت تبعیدیهای نیکاراگوئه و افسران السالوادوری، از سال ۱۹۸۰ با کمک و آموزش ماموران ژنرالهای نئونازی که به عنوان وابسته ایالات متحده در آمریکای مرکزی عمل می کردند (به نقل از متخصص تروریسم، برایان جنکینز \* از شرکت راند\*)، و از سال ۱۹۸۱ با کنترل مستقیم ایالات متحده.<sup>\*</sup> از سوی دیگر بلافاصله یک کمک اضطراری به حکومت جدید - البته با هدف تقویت بخشهای تجاری خصوصی اهداء شد.<sup>\*</sup> بانکهای بین المللی نیز کمکهایی در اختیار نیکاراگوئه قرار دادند، چراکه می ترسیدند نیکاراگوئه قادر به پرداخت بدهیهای کلانی که نتیجه همدستی خود آنها با سوموزا بود، نباشد؛ به ویژه که سوموزا با بخش اعظم باقیمانده سرمایه های کشور گریخته بود.<sup>\*</sup> مطابق معمول کمک شیوه های بود که مالیات دهندگان ایالات متحده را مجبور می کرد به ثروتمندان و قدرتمندان داخلی و خارجی کمک کنند.<sup>\*</sup> کوشش جهت حفظ رژیم قدیم، ایجاد مانع در راه رفرمهای اجتماعی غیر قابل تحمل و پول ریختن به جیب بانکهای آمریکایی، مرتباً به مثابه نمودی از بزرگواری -

\*Brian Jenkins

\*Rand

ایالات متحده و عقیده، زشت‌سازندینیست‌ها که علیرغم این بزرگواری - بر روشهای زیان‌آورشان پای می‌فشارند، توصیف می‌شود. جدی بودن روشهای زیان‌آور به راستی ثابت شده است. جنایات ساندینیست‌ها بسیار زود و از طریق بهبود قابل توجه بهداشت، سطح سواد، سطح تغذیه و رفاه اجتماعی جلوه کرد. در ژانویه ۱۹۸۳، بانک توسعه داخلی آمریکا، پیشرفت‌های نیکارگونه بعد از سال ۱۹۷۹ را به طور خلاصه بیان کرد و نتیجه گرفت که این کشور "در بخش اجتماعی به ترقی قابل توجهی دست یافته که بنیاد محکمی برای پیشرفت اقتصادی - اجتماعی دراز مدت است." این ترقی در زمینه‌های بهداشت، سواد، سازماندهی اجتماعی، تولید غذا برای مردم و غیره حاصل شده است. موسسه خیریه، اکسفام\* آمریکا در گزارشی که در مورد آمریکای مرکزی در سال ۱۹۸۵ ارائه داد، عنوان کرد که در میان کشورهای این منطقه که اکسفام در آنها کار می‌کند (گواتمالا، السالوادور، هندوراس و نیکاراگوئه) تنها در نیکاراگوئه کوششی اساسی در جهت رفع بی‌عدالتی در زمینه مالکیت ارضی، گسترش بهداشت، آموزش و ارائه خدمات کشاورزی به خانواده‌های فقیر دهقانی صورت گرفته است. هرچند که جنگ کنترها گام‌های رفورم اجتماعی را کند کرده و در حومه شمالی کشور گرسنگی به وجود آورده است. همانگونه که من دیر و زار اشاره کردم، سازمان اکسفام در لندن باز هم فراتر رفت و اعلام کرد در میان هفتاد و شش کشوری که اکسفام در آنها کار کرده است، تعهد حکومت نیکاراگوئه به بهبود شرایط زندگی مردم و تشویق آنها به شرکت فعالانه در روندهای توسعه "یک استثنا" بوده است و بنابراین چیزی را پایه گذاشته است که اکسفام دقیقاً به عنوان "تهدید یک نمونه خوب" از آن نام می‌برد. در ژوئن ۱۹۸۳ بانک جهانی تلاش حکومت نیکاراگوئه جهت بهبود زندگی فقرا را "قابل توجه" خواند و برنامه‌های این حکومت را در میان حکومت‌هایی که از پشتیبانی بانک جهانی برخوردار شده‌اند، جزو بهترین‌ها دانست و به فقدان فساد،

\* Oxfam

و نیز توجه به فقر اشاره کرد. طبیعتاً ایالات متحده برای جلوگیری از اجرای برنامه‌هایی از این دست، نهایت تلاش خود را کرده است. اما برنامه‌هایی که به شکلی ویژه مورد خصومت ایالات متحده است، برنامه‌هایی است که برای کشاورزی خصوصی امکانات فراهم می‌کند. چرا که چنین برنامه‌هایی به تصویری که سیستم ایدئولوژیک ایالات متحده از نیکاراگوئه به مثابه یک دولت توتالیتر علم کرده است، ضربه می‌زند.

این جنایات به دلایلی که من قبلاً مورد بحث قرار دادم، غیر قابل تحمل است و باید به وسیله روشهای معمول پاسخ داده شود: به وسیله تروریسم بین‌المللی، تحریم، فشار به موسسات بین‌المللی و متحدین برای جلوگیری از کمک، نبرد عظیم تبلیغاتی در غیردازانه، مانورهای تهدیدآمیز نظامی، پروازهای هوایی به مثابه بخشی از روندی که حکومت آن را "مدیریت حسی" می‌نامد و دیگر شیوه‌های خصومت آمیزی که برای یک دولت قاهر و قوی ممکن است. هنگامی که در سال ۱۹۸۴ نیکاراگوئه پیش‌نویس معاهده "کونتادورا" را پذیرفت، حکومت ایالات متحده دچار حالتی نزدیک به هیستری شد. کمی پیش از آن رونالد ریگان به کنگره گزارش داده بود که هدف جنگ کنترا، مجبور کردن نیکاراگوئه به پذیرش معاهده است و سخنگوی دولت جورج شولتز ضمن ستایش از معاهده دولت، نیکاراگوئه را به خاطر جلوگیری از اجرای آن تقبیح کرده بود. هنگامی که نیکاراگوئه انتخاباتی را انجام داد که از طرف انجمن متخصصین آمریکای مرکزی در ایالات متحده (LASA) تا حد زیادی باز و صادقانه خوانده شد، هیستری باز هم افزایش یافت. و این علیرغم کوششهای عظیمی بود که ایالات متحده برای خرابکاری در انتخابات به کار برد. کوششهایی نظیر فشار بر اپوزیسیون تجاری و نبرد در غیردازانه در مورد تحویل ناو هواپیمابر MIG که دقیقاً جهت حذف خبر انتخابات از اخبار زمان‌بندی شده بود. البته جناحهای سیاسی - همانطور که سناتورهای جناح کبوتر هشدار دادند - موفق داشتند که اگر نیکاراگوئه ناو هواپیمابر را جهت دفاع از حق حاکمیتش در مقابل ایالات متحده نگه دارد، انچنان گناه

غیر قابل تحملی مرتکب شده است که بمباران نیکاراگوئه را توجیه می‌کند. قضاوتی که ناظران LASA در گزارش مفصلشان به دست دادند، تقریباً با نظر تمامی ناظران بین‌المللی خوانایی داشت. اما این حقایق در ایالات متحده به شدت سرپوش گذاشته شد و انتخابات ۱۹۸۴ بر مبنای توافق رسانه‌ها و حکومت بازتابی نیافت. واکنش ایالات متحده نسبت به انتخابات نیکاراگوئه یک بار دیگر ترس و نفرت عمیق ایالات متحده از اشکال دموکراتیک را روشن می‌کند. ترس و نفرت از حالتی که نتایج نتواند به شکلی کنترل شود که تسلط اتحاد تجاری - نظامی وابسته به قدرت ایالات متحده را تضمین کند.

همانگونه که دیروز اشاره کردم بمقامات حکومتی به شکل خصوصی تایید کردند که: "خشنود هستند از اینکه می‌بینند کنترها با فشار بر ساندینیستها، آنها را تضعیف می‌کنند و منابع محدودشان را از برنامه های اجتماعی منحرف کرده و به سمت جنگ سوق می‌دهند" واقعبینی که در ایالات متحده هیچ اظهار نظری را بر نمی‌انگیزد، همانگونه که هیچ واکنشی بر نمی‌خیزد وقتی که تحلیلگر پیشین سیا دیوید مک مایکل در دادرسی دادگاه جهانی بر مبنای تجربیات شخصی‌اش، اندیشه‌ای را توضیح می‌دهد که انگیزه، برنامه ریزی سطح عالی است. اندیشه‌ای که تضعیف و بی‌ثباتی حکومت نیکاراگوئه را هدف دارد:

"عملیات مرزی به این امید انجام شد که سبب حملات مرزی نیروهای نیکاراگوئه شود و بدین ترتیب طبیعت تجاوزکارانه این کشور را برملا کند و احتمالاً سازمان تدارکاتی دولتهای آمریکایی را نیز وارد بازی کند. آرزو می‌شد که حکومت نیکاراگوئه آزادیهای شخصی را از میان ببرد، اپوزیسیون را دستگیر کند، طبیعت توتالیتارش را آشکار کند و بس. این ترتیب نارضایتیهای داخلی را افزایش دهد."

دیدگاه نخبه، طیف سیاسی ایالات متحده بر این نکته پافشاری



می کند که نیکاراگوئه باید "محبوس" و "منزوی" شود و از "صدور انقلابش" باز بماند. در صورت امکان باید "سرطان" - نامی که رونالد ریگان، جرج شولتز و دیگران به نیکاراگوئه داده اند - ریشه کن شود، هر چند که در مورد چگونگی اجرای این وظیفه، اختلافهای تاکتیکی وجود دارد. همچون موارد قبل، تئوری سبب فاسد دوچهره دارد: به عامه مردم چنین وانمود می شود که خطر این است که نیکاراگوئه که وابسته به شوروی و پایگاه نظامی این کشور است، نیمکره را فتح خواهد کرد و هر چه را که داریم از ما خواهد گرفت. نگرانی واقعی اما "تاثیر جلوه"، پیشرفت موفقیت آمیزی است که ممکن است برای مردم تجدیده، نقاط دیگر با معنی باشد و به مثابه "یک" و "بروس" سرایت کند، فساد را گسترش دهد و "آزادی پنجم" را به خطر بیندازد. مسخرگی مطلق اتهامات عمومی و مجموعه، حیرت انگیز دروغها و نیرنگهایی که این نگرانی را می پوشاند، کافی است که این استنتاج را به وجود آورد که ایالات متحده در این مورد نیز، شیوه مرسوم را در پیش گرفته است.

دروغها و حیلها به راستی که شگفت انگیز است. یک مثال روشن کننده در این مورد، سندی از دستگاه دولتی است که تحت عنوان انقلابی فراقتر از مرزهای ما در سپتامبر ۱۹۸۵ منتشر شد؛ کوششی در جهت به حداقل رساندن این احتمال که روند همزمان دادگاه جهانی به منافع ایالات متحده در اینجا، جرقه‌ای بزند. همانگونه که قبلا اشاره کردم، این عنوان بر مبنای یک تفسیر غلط از یک سخنرانی توماس بورخه\* انتخاب شده است. او در این سخنرانی توضیح می دهد که نیکاراگوئه نمی تواند "انقلاب ما را صادر کند"، بلکه فقط می تواند "نمونه ما را صادر کند". در حالیکه "مردم این کشورها خودشان ... باید انقلابشان را برپاکنند". کوشش دستگاه دولتی در راستای تحریف این توضیحات، به عنوان شاهدهی بر نیت تجاوزکارانه نیکاراگوئه، بلافاصله به وسیله شورای امور نیمکره‌ای تکرار شد. نادرستی این

\*Tomas Borge

برداشت ، مطمئنا برای رسانه‌ها هم شناخته شده بود . این در حقیقت تنها یکی از دروغهای مشابهی است که در مواقع مقتضی بیان می‌شود . داستان ادامه دارد . ریگان در سخنرانی ژوئن ۱۹۸۶ که در آن کاخ سفید را به حمایت از کنترها ترغیب می‌کرد، پس از هشدار در مورد تهدید نیکاراگوئه برای موجودیت ما، رجزخوانی و باوه‌گویی خود را به اوج رساند و گفت : " نیکاراگوئه ، کمونیست ، طبق سخنان رهبران خود را وقف يك انقلاب بدون مرز کرده است " . به کوتاهی یعنی اینکه رهبران نیکاراگوئه پذیرفته‌اند که قصد دارند بر ما غلبه و نابودمان کنند . واکنش رسانه‌ها آموزنده بود . توسل ریگان به اعتراف دراماتیک کمونیستی نیکاراگوئه، یعنی اعتراف به نیت تجاوزکارانه‌اش بی هیچ تفسیری در نیویورک تایمز و جاهای دیگر گزارش شد . هرچند که بی‌تردید حقایق برای هر روزنامه نگاری با حداقل صلاحیت نیز روشن بسود . واشنگتن پست در مصاحبه‌ای با معاون رئیس جمهور نیکاراگوئه، سرجیو رامیرز\*، وی را جهت توضیح سخنان توماس بورخه\* منبع اتهام ریگان - که گفته بود " این انقلاب از مرزهای ما فراتر می‌رود " به مبارزه طلبید . بر مبنای يك افراط کبوتری رسانه‌های ایالات متحده، سردبیران بوستون - گلوب\* نوشتند که " وزارت خارجه هرگز نتوانسته است در جهت لاف ساندینیستها، یعنی " يك انقلاب بدون مرز " ، سندی مبنی بر حمل و نقل نظامی ارائه دهد . آنها اضافه کردند که " شکست ساندینیستها در گسترش انقلابشان و سکوت خفت بارشان در این مورد می‌تواند اطمینان دویساره‌ای ایجاد کند، اما این نکته در واشنگتن نادیده گرفته می‌شود " . طبیعتا در این مقطع مفسران " محافظه‌کار " به وجد آمدند . مشاوران رئیس جمهور می‌توانستند کاملا مطمئن باشند که رسانه‌ها فریب را افشا نخواهند کرد و وظیفه‌اشان را در لحظه، بحرانی نیز ادامه خواهند داد و ادامه هم دادند . گواه

\*New York Times

\*Sergio Ramirez

\*Washington Post

\*Boston Globe

باشکوه دیگری بر افتخارات مطبوعات آزاد .

آنچه که شایسته ، توجه ویژه است ، واکنش کبوترهاست . آنها بر مبنای " سکوت خفت بار " ساندنیستها در زمینه ، صدور موفقیت انقلابشان به نقاط دیگر با کمک به کنترها مخالفت می کنند . کبوترها احساس می کنند نیازی نیست که توضیح دهند ، رئیس جمهور در مورد " لاف " دروغ می گوید و لاف واقعی به شکرانه تروریسم بین المللی ملهم از ایالات متحده شکست خورده است . و آموزنده تر از همه اینکه ، آنها این شکست را به عنوان اطمینان دوباره ارزیابی می کنند . اطمینان از اینکه کوششهای ساندنیستها در جهت " رفع بیعدالتی در زمینه مالکیت ارضی ، گسترش بهداشت ، آموزش و ارائه خدمات به خانواده های فقیر دهقانی " که در میان هفتاد و شش کشور در حال توسعه بی همتا بوده ، به شکرانه خشونت ایالات متحده شکست خورده است . در اینجا می توان نبوغ بی همتای سیستم آموزشی ایالات متحده را بر بستر رقابت بازها و کبوترها به روشنی دید . رقابت بر سر اینکه چه کسی در خدمت به حيله و خشونت دولت پست تر است .

در سالهای گذشته ساندنیستها به همه چیز - از معامله موادمخدر تا قتل عام - متهم شده اند ، در حالیکه به حقایق غیر قابل تردید برنامه های اجتماعی و اقتصادی شان در رسانه ها و روزنامه های بزرگ ، هیچ اشاره ای نشده است . يك نمونه تیپیک در این مورد را در سه ماه اول سال ۱۹۸۶ ، می توان دید ، در آن هنگام تصمیم قریب الوقوع کنگره در مورد کمک به کنترها ، مرکز توجه بود . در خلال این مدت مقاله نویسان نیویورک تایمز و واشنگتن پست هشتاد و پنج مقاله نوشتند و اعانه دهندگان را برای کمک به کنترها فراخواندند . دیدگاههای شدیداً انتقادی - و شاید کاملاً انتقادی - نسبت به ساندنیستها به دیدگاههای انتقادی مشروط تغییر کرد و بنابراین یکدستی ۱۰۰٪ در مورد موضوع مرکزی ، حفظ شد . به اصطلاح مدافعان ساندنیستها به تلخی تقبیح شدند ( در مقالاتی با نامهای مستعار ، به خاطر هراس از -

واکنش‌های احتمالی) ، اما هیچ صدایی به ستایش برنخاست . اگرچه صداهای طرفدار حتی درون محدودیت‌های ایدئولوژیک رسانه‌ها نیز یافت می‌شد . به ویژه این نکته تکانه‌دهنده است که دو جنبه ، قوی رژیم ساندینیست‌ها پشت سرود گوش‌خراشی از تهمت و افترا پنهان مانده است : نخست برنامه‌های سازنده ، اجتماعی و دوم این واقعیت که حکومت نیکاراگوئه برخلاف رژیم‌های وابسته به ایالات متحده - رژیم‌هایی چون دارتسه در السالوادور - کشتار و شکنجه ، وسیع را به کار نگرفته است . عدم اشاره به نکته دوم ، بازتاب‌گرایی عمومی است که بر آنست شقاوت‌های انجام‌شده در اطراف ما را به مثابه نقصی کم‌اهمیت از یادها بزداید ، در مورد نکته اول نیز ، گذشته از یک اشاره ، غیر مستقیم توسط آبراهام بروم برگ\* ، مدیر پیشین روزنامه ، مسائل کمونیم - که به نظر من نکات دقیقی در بردارد و بر آوردی کاملاً پذیرفتنی از حکومت ساندینیست‌ها و حکومت‌های دیگر به دست می - دهد - تنها یک عبارت به برنامه‌های ساندینیست‌ها در زمینه‌های بهداشت ، سوادآموزی ، رفورم‌ارزی و توسعه اشاره دارد : عبارتی از تادشولتز\* (۱۶ مارس - NYT) که در دورانی که اتهامات " رهبری مخوف " ، " جامعه ، سرکوبگرانه " و " شکست‌ها " رواج داشت ، عنوان شد . همانگونه که دیدیم برنامه‌های اجتماعی برای درک حمله ایالات متحده به نیکاراگوئه اهمیت دارد . اما در این ستون نظرات ، اشاره به چرایی جنگ ایالات متحده مجاز نبود . این نکته در مورد سر مقاله ها نیز صدق می‌کند . در هشتماد سرمقاله نیویورک تایمز در مورد نیکاراگوئه از سال ۱۹۸۰ تا اواسط ۱۹۸۶ ، من تنها دو عبارت در مورد این جنبه مهم حکومت ساندینیست‌ها پیدا کردم .

البته میان هشتماد و پنج ستون نظر مناظره وجود داشت مناظره بر سر اینکه ایالات متحده باید چه روشی را برای پاسخ به تجاوزات و جنایات ساندینیست‌ها برگزیند . جستجو برای یافتن بحثی در مورد اینکه آیا ما باید ارتشی تروریستی برای حمله به السالوادور - جایکه جنایات

\* Abraham Brumberg

\* Tad sculz

به شدت بیشتر است - به وجود بیاوریم ؟ و یا جستجو برای پیدا کردن يك بحث در مورد ایالات متحده و تاریخ طولانی تشویق و حمایتش از شقاوت‌های وقیحانه منطقه ، جستجویی عبث است . این بحث‌های به شدت محدود تنها به ما كمك می کند که این احساس را حفظ کنیم که در "جامعه‌ای باز" زندگی می کنیم ، اما همانطور که در مورد هندوچین دیدیم هدایت بحث درون چهارچوبی که به وسیله ، مراکز قدرت تعیین شده است ، اولویت اساسی دارد . مراکزی که پیش پندارشان مرزهای ممکن اندیشه را تعیین می کند .

روشهایی که در راستای محو واقعیت‌های مستند و نمایش شکست ساندینیست‌ها به کار گرفته می شود ، در حال روشن شدن است ، روشهایی که یکبار دیگر جدی بودن نگرانی‌های اساسی پنهان را برملا می کند . در همین راستا ، کمیسیون ریاست جمهوری کیسینجر تلاش کرد با در نظر گرفتن سال ۱۹۷۹ به عنوان سال مبدأ ، نشان دهد " مدیریت بسد " ساندینیست‌ها موجب سقوط اقتصادی نیکاراگوئه در یک دوره ، رشد اقتصادی شده است . این "فسطه هشیارانه " ( به روایت توماس والکر \* مورخ ) به آنها اجازه داد که فروپاشی اقتصادی را که در خلال کشتار و سرکوب سوموزای مورد حمایت ایالات متحده و در سالهای ۱۹۷۸-۷۹ رخ داد ، به ساندینیست‌ها نسبت دهند و بهبود سریع بعد از قتل عامها را انکار کنند . در جهان واقعی اما اقتصاد بین سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۹ ، فروپاشید . یعنی در سالهایی که ایالات متحده و وابسته‌اش اسراییل به پشتیبانی از سوموزا در دوره ، نهایی انفجار خشونت‌اش ادامه می دادند . سپس این اقتصاد به سرعت بهبود یافت ، اما جنگ کنترها این توسعه خطرناک را عقیم کرد . در سال ۱۹۸۴ علی‌رغم جنگ کنترها و علی‌رغم " اعتصاب سرمایه " نرخ رشد درآمد سرانه نیکاراگوئه از دیگر کشورهای آمریکای مرکزی بالاتر بود ، ضمن آنکه مصرف کالاهای اساسی نیز رشد کرده بود . انتخاب سال ۱۹۷۷ به عنوان سال

\* Thomas Walker

مبدأ «تدبیری مناسب جهت خدشه دار کردن بهبود سریعی است که باعث نگرانی عمیق واشنگتن شد» .

روشنفکران فرومایه «اروپا ، از تدبیری مشابه سود می جویند» . جامعه شناس برجسته ، رالف دارندورف \* توضیح می دهد که اقتصاد " در سال ۱۹۷۷ نزولش را آغاز کرده بود " ، اما پس از انقلاب بانصف شدن درآمد سرانه ( GNP ) بین سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۸۵ " وعدم " تسویج چشمگیر درآمد " ، نزول تبدیل به سقوط شد "؛ گواهی دیگر بر شکستهای ساندینیستها! او پس از گذراندن چند روزی در نیکاراگوئه به اتفاق یک هیئت بازدیدکننده ، با اطمینان مطلق به ما می گوید که این نکته ای است که " اکثر نیکاراگوئه ای ها به آن اعتقاد دارند " .

چنین اظهار نظرهایی از سوی بازدیدکنندگان عالیمقام به یک استاندارد تبدیل شده است و سخن آنها تا هنگامی که خلوص دکترینی را حفظ کنند ، ارزشمند تلقی می شود؛ خلوص دکترینی ای که در واشنگتن تعیین می شود . بنابراین رابرت لیکن \* مبلغ کنترها و چهره « محبوب رسانه ها ، با همان اطمینان به شنوندگانش تضمین می دهد که برمبنای تحقیقات عمیقش ، حمایت از ساندینیستها " کاملاً از میان رفته است " ، در حالیکه کنترها از حمایت گسترده اهالی حومه نیکاراگوئه و طرفداری کامل بسیاری از نیکاراگوئه ایهای شهرنشین برخوردارند " .

این نظم استادانه ، فریبها و دروغهای هیستریک به چنان اندازه ، حیرت آوری رسیده است که حتی تفسیرش برای رسانه های کارگزار هم ممکن نیست . این حد از فریب ، پدیده ای مهم و روشنگر است . میل دروغها به وضوح واقعیتهای ساده را می پوشاند . نخستین واقعیت این است که ایالات متحده به شدت تلاش می کند که نیکاراگوئه را به سمت شوروی براند و به این ترتیب حمله بر علیه نیکاراگوئه را تحت عنوان

\* Ralf Dahrendorf

\* Robert Leiken

"دفاع از خود" توجیه‌کنند. دومین واقعیت ساده‌ای که در میان سیل دروغها گم شده است، دلیل واقعی حمله به نیکاراگوئه است: تهدید یک نمونه خوب که باید قبل از آنکه "ویروس" و "آلودگی" را در منطقه گسترش دهد، ریشه‌کن شود. اسناد واقعی این واقعیتها را نشان می‌دهد. واقعیتهایی که با عملکرد سنتی ایالات متحده - که با توجه به منافع واقعی‌ای که تعیین‌کننده سیاست است، کاملاً عقلانی است - خوانایی کامل دارد. بر مبنای اصول و عملکردهای موثر و مشابه، این واقعیتها در سیستم ایدئولوژیک ایالات متحده - و گذشته از استثنائات نادر در میان متحدان ایالات متحده - قابل بیان نیست.

نمونه نیکاراگوئه، فهم ما از پاسخ رسمی کندی به سؤالمان را، باز هم تکمیل تر می‌کند. ایالات متحده در صورت "تهدید یک نمونه خوب" در قلمروش، یک "تروخیلو" را ترجیح خواهد داد. آنهایی که خود را وقف نیازهای اکثریت فقیر می‌کنند، آنهایی که در جهت برپایی سیستم سیاسی‌ای تلاش می‌کنند که تحت کنترل گروههای تجاری نباشد، آنهایی که کوشش می‌کنند سیستم نظامی‌ای بسازند که وابسته به ایالات متحده و تحت کنترل آن نباشد، "کاسترو" ها هستند و باید به وسیله حملات مداوم، به سمت شوروی رانده شوند و خشونت و فشارهای دیگر در موردشان اعمال شود. آنها نباید بتوانند مرتکب جنایت پیشرفتهای موفقیت‌آمیز به نفع اکثریت فقیر بشوند. اینها دلایل واقعی حمله به نیکاراگوئه است. دلایل رسمی‌ای که به روشنی شایسته تحقیق است و من برای رد کردنشان وقت تلف نمی‌کنم.

من اغلب این مسائل را در ایالات متحده و اروپا مطرح می‌کنم، البته نه در رسانه‌های عمده. اگرچه در این زمینه اروپا هنوز بسیار متفاوت و بازتر است. بلکه در مقابل شنوندگانی که نهادهای ایدئولوژیک دولتی و خصوصی نمی‌توانند دسترسی به آنها را مانع شوند. موضوعی مهم که در سخنرانی آخر به آن باز خواهم گشت. من معمولاً با چند

اظهار نظر در مورد مسئولیت‌هایمان و چگونگی اجرای آنها پایان می‌دهم.  
پاره‌ای از ما از کشورهای دموکراسی صنعتی غربی و کستاریکا می‌آییم؛  
کشورهایی که در آنها ترس از خشونت دولتی مانع اعتراض موثر بر علیه  
سیاست‌های حافظ " ثبات " و " نظم " نمی‌شود، اگرچه قدرت موثری  
که بر سیستم اجتماعی - اقتصادی - سیاسی و رسانه‌ها اعمال می‌شود، این  
وظیفه را مشکل و اغلب خنثی می‌کند. اکثریت شما اینجاست زندگی می‌کنی  
کنید و من بگذشته از کلامی کوتاه با پند دادن به شما جسارت نمی‌کنم.  
توجه به فئاتیسم ریگان مفید و آموزنده است، چراکه اگر آنرا  
خوب تفسیر کنیم، پندی رسا در بردارد. به چیزی که تروریست‌های  
دولتی می‌گویند گوش دهید و خلافتش را انجام دهید. بنیادی‌ترین  
آرزو این است که نیکاراگوئه تبدیل به چیزی شود که آنها توصیف می  
کنند: يك وابسته به شوروی، يك دولت شکنجه‌گر، سرکوبگر و توتالیتر  
که با " خدا و انسان " در جنگ است و مردم وحشت زده خود را با چماق و  
تازیانه کنترل می‌کند. بزرگترین ترس آنها این است که نیکاراگوئه بریستر  
تلاش فداکارانه در راستای وقف منابع ناچیزش برای مردم و گسترش  
آزادی و شرکت هشیارانه مردمی، " منطق اکثریت " را دنبال کند.  
وحشیگری ایالات متحده، تحقق آرزو و نابودی ترسش را هدف دارد. آنهایی  
که با این سیاست قابل تحقیر مخالفند، باید در جهت بر باد رفتن این  
آرزو و به بار نشستن این ترس تلاش کنند.



## سخنرانی چهارم : سیاست امنیت ملی

تا اینجامن در مورد جنبه های گوناگون سیاست خارجی ایالات متحده، بر نامه های و نیز چگونگی اجرای آنها در عمل بحث کردم. در این سخنرانی می خواهم به موضوعی متفاوت اما مربوط به نکات قبلی بپردازم: سیاست امنیت ملی، مسابقه تسلیحاتی و تهدید جنگ هسته ای.

اولین نکته، قابل تاکید و آشکار این است که شرایط بسیار جدی است. خطر جنگ هسته ای نهایی وجود دارد. میزان این خطر رانمی توان به دقت تخمین زد، اما احتمال فاجعه بی شک فراتر از آن است که یک فرد معقول بتواند به سادگی قبول کند. در گذشته، استفاده از سلاح هسته ای چندین بار در دستور کار قرار گرفته است و در پاره ای از موارد گامهایی برداشته شده که ریسک جدی به همراه داشته است. در یک بررسی از سری بررسی های موسسه بروکینگز\* که توسط باری بلچمان\*\* و استفان کاپلان\* انجام شده و بر یادداشت های به تازگی منتشر شده، فرماندهی هوایی استراتژیک مبتنی است، اشاره می شود که ایالات متحده بین سالهای ۱۹۴۶

\*Brookings Institution

\*Stephen Kaplan

\*Barry Blechman

و ۱۹۷۳، نوزده بار سلاحهای هسته‌ای را آماده کرد و مترصد استفاده از آنها بود. تعداد این دفعات نشاندهنده آن است که رهبری ملی همواره تعامل سیاسی زنده‌ای به استفاده از سلاحهای هسته‌ای داشته است. در موارد دیگری نیز استفاده از این سلاحها در چشم انداز قرار گرفته و حتی تبدیل به تهدیدی جدی شده است. تشنجهای بین‌المللی‌ای که ابرقدرت‌ها را به سمت درگیری رانده است، بارهامی. توانسته به استفاده از این سلاحها منجر شود. بحث ژنرال ناتان توئینیگدر رئیس ستاد مشترک در زمان پرزیدنت آیزنهاور در مورد سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی، قابل یادآوری است. او در اواسط دهه ۶۰، در یک نوشته توضیح داد که: "اگر این سلاحها یک یا دو بار، با هدفهای صحیح به کار گرفته شود، به اعتقاد من تجاوز جاری را متوقف می‌کند و خرابکاریهای آتی و خطر جنگهای محدود را پیش از آنکه آغاز شوند، از سر راه برمی‌دارد" (تاکیدها از اوست). روشن است که منظور او از "تجاوز جاری"، "تجاوز داخلی ویتنامیها" علیه متجاوزین آمریکایی و ارتشهای دست‌نشانده آنهاست. او برای اینکه نشان دهد که منظورش از خرابکاری چیست، مثالهای متعددی می‌زند. کوبا، کنگو و ویتنام سه کشور بودند که در آنها خرابکاری بسیار فراوان بود. خرابکاریهایی که تلاش جهت به قتل رساندن رهبری سیاسی را نیز در برمی‌گرفت. تلاشی که در کنگو و ویتنام متحقق شد و این یعنی خرابکاری توسط ایالات متحده. نظریه، لزوم استفاده از سلاحهای هسته‌ای جهت "متوقف کردن خرابکاری آتی" قابل توجه و بررسی است. این نظریه‌ای است که از هنجارهای موجود، حداقل هنجارهایی که به صورت عمومی مطرح شده است. فراتر می‌رود، هرچند که درک ژنرال توئینیگاز "خرابکاری" و "تجاوز" کاملاً استاندارد است. با توجه به اصول اُروی منطقه غرب، این تنها حرف است و نه واقعیت که ایالات متحده تاکنون عامل خرابکاری و تجاوز نبوده و بنابراین به سادگی این دشمنان ایالات متحده هستند که گناهکارند و خرابکاری و تجاوز را در کشورهای خود سامان می‌دهند. و خرابکاری و تجاوز یعنی اینکه، به شیوه‌ای عمل می‌کنند که ارباب را خوش نصیب آید و منطبق با برنامه‌هایش نیست. تصور کنید که غرب چه واکنشی نشان می‌داد اگر فرمانده نظامی شوروی و یا قذافی در مورد استفاده از سلاحهای هسته‌ای چنین سخنانی می‌گفتند.

نگاهی به تعدادی از نوزده حادثه‌های که می‌توانست به استفاده از سلاح‌های هسته‌ای استراتژیک توسط ایالات متحده منجر شود، شمار اشکفت زده خواهد کرد. حداقل مراکه شگفت زده کرد. یکی از این حوادث، انتخابات اوروگوئه در سال ۱۹۴۷ بود. نمونه دیگر کودتای سال ۱۹۵۴ سیادر گواتمالا بود. در آن هنگام به عنوان بخشی از برنامه ریزی مقدماتی، ایالات متحده بمب افکنهای مسلح به بمبهای هسته‌ای را به نیکاراگوئه فرستاد. بلچمان و کاپلان می‌گویند: "فرستادن این سلاح‌های توانست به عنوان نشانه‌ای از تعهد آمریکا ارزیابی شود." می‌بینیم که نیاز به نابود کردن دموکراسی گواتمالا، تا چه اندازه‌ای جدی بود. فراموش نکنیم که این مسئله در زمانی رخ داد که هنوز اوضاع نیکاراگوئه خراب نشده بود: "در روزهای خوب قدیمی" یعنی روزهایی که نیکاراگوئه هنوز در موقعیتی بود که می‌توانست به عنوان پایگاهی برای تروریسم، خرابکاری و تجاوز ایالات متحده مورد استفاده قرار بگیرد. روزهایی که نیازی نبود که انسان‌گرایان غربی به تحریف حقوق بشر و دموکراسی در نیکاراگوئه بپردازند و یا جنگی تروریستی را سامان دهند تا بتوانند با توجه به اهداف سیاسی ایالات متحده، "نیکاراگوئه را به مدل آمریکای مرکزی‌اش برگردانند" و خواستار "هدایت کشور بر اساس استانداردهای منطقه‌ای" شوند. "استانداردهای منطقه‌ای" و "مدل آمریکای مرکزی" ای که به گفته سردبیران واشنگتن پست در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ گواتمالا، هندوراس و رژیم سوموزا جامه، عمل پوشیده بود.

معروفترین نمونه در میان این نوزده حادثه، بحران موشکی کوبا بود. هنگامی که برنامه ریزان ایالات متحده پیشنهاد خروشچف رامبنی بر پایان دادن بحران از طریق برجیده شدن همزمان موشکهای شوروی از کوبا و موشکهای آمریکا از ترکیه (موشکهای کهنه‌ای که در حال تعویض بازیر دریاییهای پولاریس بودند و دستور برجیده شدن آنها صادر شده، اما به اجرا در نیامده بود) رد کردند، احتمال جنگ بین  $\frac{1}{3}$  و  $\frac{1}{4}$  تخمین زده می‌شد. نخبگان ایالات متحده از این تصمیم شگفت‌انگیز با افتخار یاد می‌کنند. گراهام آلیسون\* پروفیسور هاروارد در یک بررسی معتبر از بحران بحر خور د آمریکا را به مثابه یکی از "عالیترین احتیاطهای دیپلماتیک" و

\*Graham Allison

احتمالا بهترین ساعت ریاست جمهوری جان اف کندی "توصیف می کند ضمن آنکه اشاره می کند که: "بر مبنای کمترین برآورد، جنگ حداقل به معنای کشته شدن صد ملیون آمریکایی، بیش از صد ملیون روسی و ملیونها اروپایی بود" چنین واکنشی - که به صورت گسترده ای رواج داشت - در مقابل چیزی که بی تردید باید به مثابه یکی از نازلترین لحظات تاریخ بشریت در نظر گرفته شود، در میان افراد معقول هیچ ارزشی ایجاد نمی کند. امروز ترکیه یکی از پایگاه های عمده سلاح های هسته ای ایالات متحده است. نیروی هوایی این کشور به سلاح هسته ای مجهز است و در حالی که شوروی را هدف گرفته، همواره در حال آماده باش است. ترکیه همچنین بخشی از ساختار بنیادی ای است که نواحی نفت خیز خاور میانه را در محاصره دارد. قابل ذکر است که وزارت خارجه در سال ۱۹۴۵، نفت را "منبع شگفت انگیز قدرت استراتژیک و یکی از بزرگترین غنائم مادی همه، تاریخ جهان" خواند. یکی از وظایف اصلی نیروهای هسته ای استراتژیک ایالات متحده در ترکیه - همچون نقاط دیگر - این است که از چیزی که "تجاوز شوروی" خوانده می شود، جلوگیری کند. و این یعنی اینکه یک حرکت شوروی می تواند ایالات متحده را به آنجا برساند که نیروهایش را جهت "دفاع" در مقابل "تجاوز داخلی" به منطقه گسیل کند.

منطقه، آمریکای مرکزی - کارائیب کماکان نقطه ای است که درگیری در آن می-تواند به رویارویی هسته ای منجر شود. فرض کنید ارتش وابسته به ایالات متحده نتواند اهدافی را که از حمله به نیکاراگوئه در نظر دارد، به انجام برساند، یعنی در عملیات تروریستی و انهدام کشور در راستای جلوگیری از فورمهای اجتماعی و "افزایش اختلافات داخلی" شکست بخورد و موفق نشود حکومت را مجبور کند که با تجاوز به آزادیهای مدنی "ماهیت به اصطلاح توتالیتارش" را نشان دهد. اهدافی که بنا بر شهادت دیوید مک مایکل در دادگاه جهانی، بیانگر چرایی عملیات ایالات متحده است. اگر ارتش کنترل در نیل به این هدفهای با ارزش شکست بخورد، همانگونه که مک مایکل در جای دیگری عنوان می کند، ایالات متحده احتمالاً به ابزار دیگری متوسل خواهد شد. یک امکان می تواند متوقف کردن کشتیرانی به نیکاراگوئه - احتمالاً به وسیله ناوگان سریع السیر پیرانا\* که قبلاً

\*David Mac Michael

\*Piranha

در عملیات تروریستی سیاموردا استفاده قرار گرفت - باشد - طرح‌های مربوط به این هدف از قبل به ویژه توسط سناتور دورنبرگر\* رئیس کمیته انتخابی اطلاعاتی سناتپه شده است - نیکاراگوئه برای واکنش ابزاری در اختیار ندارد، اما کوبا و شوروی از این ابزار برخوردارند - برنامه ریزان ایالات متحده مطابق معمول فکرمی - کنند که شوروی در یک رویارویی خطرناک که می‌تواند به جنگ هسته‌ای منجر شود، درگیر نخواهد شد - در این صورت نیکاراگوئه می‌تواند در محاصره، اقتصادی قرار بگیرد و امید می‌رود بر بستر ضعف مردم و ناتوانیشان در مقابل رنج و محرومیت یک محاصره، موثر، بی‌دفاع بماند -

اگر شوروی و کوبا جهت پاسخگویی به این اعمال قهرآمیز درگیر شوند، جبار و جنجال هیستریکی در ایالات متحده به راه خواهد افتاد - جبار و جنجالی که توسط دستگاه‌های تبلیغاتی دولتی و البته با همکاری رسانه‌های عمومی، به سبک معمول و آشنای همیشگی همراهی خواهد شد - مشاور نیروی دریایی جان لمان\* پیش‌بینی کرده است که هرگونه تلاش ایالات متحده جهت محاصره، نیکاراگوئه "می‌تواند ماشه، نبرد دریایی میان ایالات متحده و شوروی را فشار دهد" - نبردی "که به خودی خود، یک جنگ جهانی" خواهد بود - احتمال بسیار کمی وجود دارد که چنین رویارویی‌هایی که پایان تاریخ بشری را اعلام خواهد کرد، محدود شود -

بعلاوه، هیچکس نمی‌تواند ارزیابی دقیقی از چگونگی وقوع حوادث ارائه دهد - در واقع، احتمال دارد که شوروی مایل به روبرویی با چنین ریسک‌هایی نباشد، اما هیچ اطمینانی در این مورد وجود ندارد و رویارویی‌ها به آسانی می‌تواند بر بستر شیوه‌هایی غیرقابل پیش‌بینی از کنترل خارج شود - در بیست سال گذشته، خاورمیانه خطرناکترین منطقه بوده است؛ منطقه‌ای که به خاطر منابع انرژی غیرقابل رقابتش که عمدتاً تحت کنترل ایالات متحده است، اهمیت استراتژیک عظیمی دارد - منابع این منطقه در خلال و بعد از جنگ جهانی دوم و بر بستر جایگزینی ایالات متحده به جای فرانسه و انگلیس عمدتاً در اختیار این کشور قرار گرفت - ایالات متحده طبیعتاً نمی‌تواند تهدید شوروی به مناطق عمده نفتی را تحمل کند - میزان تسلیحاتی که در

\*Durenberger

\*John Lehman

منطقه وجود دارد ، شگفت انگیز است ، ابرقدرتها با قدرت تمام در منطقه ای حضور دارند که درگیر نبردهای جدی بسیاری بوده است . از میان این نبردها ، جنگ اعراب و اسرائیل ، صلح جهانی را با بیشترین تهدید روبرو کرده است . از اوایل دهه ۶۰ ، برنامه ریزان ایالات متحده به شکل فزاینده ای — اسرائیل را به مثابه " دارایی استراتژیکی " در نظر گرفته اند که به عنوان مانعی در مقابل " ناسیونالیسم رادیکال عرب " به کار می آید . بر مبنای موضع جدید ایالات متحده ، مانعی در مقابل جنبشهای ناسیونالیستی ای که از احکام ایالات متحده اطاعت نمی کنند و به قدری عنصر میانه روی در آنها کم است که قادر به درک جایگاه خود نیستند . جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل و در هم شکسته شدن تهدید " ناسیونالیسم رادیکال " ناصر تبلور این نقش اسرائیل بود . چیزی که وقایع بعدی آنرا کاملتر کرده است . هماهنگ با این سیاست ، ایالات متحده امکان یک توافق سیاسی را که در پانزده سال گذشته بسیار محتمل بوده ، از میان برده است . توافق سیاسی ای که می تواند بر مبنای یک توافق گسترده بین المللی و بر بستر تضمین امنیت و تمامیت ارضی تمامی دولتهای منطقه و از جمله اسرائیل و دولت نو تأسیس فلسطین در ساحل غربی و نوار غزه اشغالی ، حاصل شود . تا زمانی که رویارویی نظامی ادامه داشته باشد ، اسرائیل وابسته به ایالات متحده باقی خواهد ماند . دولتی که ضمن وابستگی ، از زاویه نظامی و تکنولوژیکی بسیار پیشرفته است و به مثابه ژاندارم خاور میانه ، به منافع استراتژیکی ایالات متحده خدمت می کند . اسرائیل همچنین به عنوان یک " دولت مزدور " می تواند رسالت ایالات متحده را — همانگونه که آمریکای مرکزی در دهه گذشته شاهد بوده است — به انجام برساند .

درگیریهای نظامی مداوم منطقه که قانونمندان به جنگ منجر شده و می تواند جنگهای جدیدی را هم سبب شود ، خطر همیشگی درگیری ابرقدرتها را با خود همراه دارد . در سال ۱۹۸۳ رابرت مک نامارا گفت : " ما به تازگی جنگ داشتیم " . منظور او ژوئن ۱۹۶۷ بود یعنی زمانی که ایالات متحده در — خلال جنگ و اعراب و اسرائیل مسیر یک کشتی باربری شوروی را در مدیترانه